



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و هفتاد و یکم





خلاصه غزل ۴۹ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۹۴ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹

با تو حیات و زندگی، بی تو فنا و مُردنا

ز آن که تو آفتابی و، بی تو بُودِ فِسرْدنا

ای زندگی، ای خداوند، من اگر با فضای گشوده شده، وصل به تو و از جنس تو باشم، هم زنده‌ام و هم زندگی می‌کنم؛ اما اگر بی تو و در من ذهنی باشم، فانی و بی ارزش شده‌ام و می‌میرم، چراکه تو آفتاب من هستی و اگر نباشی و بر من نتابی، حاصلش فقط افسردگی و منجمد شدن من خواهد بود.

نکته ۱:

همان‌طور که آفتاب به ما گرما و نور می‌دهد و اگر نباشد، از بین می‌رویم، به لحاظ معنوی و روحی هم احتیاج به غذایی داریم که باید از آفتابِ زندگی یعنی خدا بگیریم.

نکته ۲:

مولانا از «با تو» و «بی تو» می‌گوید، پس معلوم می‌شود که ما، هم می‌توانیم با او باشیم و هم می‌توانیم بی او باشیم. آیا کدام را انتخاب می‌کنیم؟

نکته ۳:

آیا من ذهنی درست کردن و جدا شدن از آن حتماً لازم است؟ بله، اگر ما من ذهنی درست نکنیم، نمی‌توانیم در جهان باقی بمانیم و از بین می‌رویم؛ اما درست کردن من ذهنی و همانیدن با چیزها حد و حدودی دارد که میزانش را زندگی می‌داند، نه ما. درحالی که ما کنترل را از دست زندگی درآورده‌ایم و آدم‌ها را هرچه بیشتر با چیزها همانیده می‌کنیم.



نکته ۴:

تا ده دوازده سالگی داشتن من ذهنی مجاز است. از این سن که بگذرد، با چیزهای بیشتری همانیده شده، منجمدتر و پژمرده تر می شویم و به دردهای مختلفی مثل رنجش، حسادت، خشم، نگرانی از آینده، افسوس گذشته که همه خاصیت‌های بی او بودن است، مبتلا می گردیم.

نکته ۵:

اگر چیزی برای ما علی السویه و بی اهمیت باشد، نمی تواند به مرکزمان بیاید، مثلاً در یک فرمول ریاضی هیچ گونه هویتی نیست و به مرکز ما نمی آید. حال اگر یکی به ما بگوید که ریاضیات نمی دانیم و به ما بربخورد، آن فرمول به مرکز ما آمده است.

نکته ۶:

وقتی خورشید زندگی به ما نمی تابد، نه تنها منجمد و افسرده می شویم، بلکه من ذهنی بسیار بسیار مخرب ما، تماسمان را با خداوند قطع و روابط ما را خراب می کند. بی خدا بودن رفتارهایی را به ما تحمیل می کند که همه دردزا است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹

خلق بر این بساطها، بر کفِ تو چو مهره‌ای

هم ز تو ماه گشتنا، هم ز تو مهره بُردنا

*مهره بُردن: کنایه از برنده شدن



انسان‌ها در دست تو مانند مهره‌های صفحه شطرنج این دنیا هستند که آن‌ها را مدام جابه‌جا می‌کنی، گرچه که آن‌ها فکر می‌کنند خودشان بازی می‌کنند. بنابراین هم از طریق تو، ماهِ فضاگشا و از جنس زندگی می‌شوند و هم به‌وسیله تو مهرهٔ همانیدگی‌ها را می‌برند و در مرکزشان انباشته می‌کنند.

نکته ۱:

مادامی که ما بر صفحه شطرنج دنیا بازی می‌کنیم، باید تدبیر من ذهنی‌مان را دور بیندازیم و تدبیر خدا را با فضاگشایی و عدم کردن مرکز بگیریم؛ زیرا فقط او می‌تواند ما را از این همانیدگی‌ها و از این مردن رها کند.

نکته ۲:

ما در طول من ذهنی درواقع در بساط شطرنج که صفحه ذهن ماست، نشسته‌ایم و مدام با سبب‌سازی، چیزها را این‌ور آن‌ور می‌کنیم. فکر می‌کنیم خودمان بازی می‌کنیم، اما حواسمان نیست که درواقع داریم به‌وسیله توانایی و عقل بزرگ خداوند به‌سوی مقصودمان هدایت می‌شویم.

نکته ۳:

موفقیت در تنظیم یا حرکت دادن مهره‌های شطرنج این دنیا، موفقیت واقعی نیست. موفقیت اصلی، زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت اوست.

نکته ۴:

بعضی از بزرگان ادب به‌جای «ماه»، واژه «مات» را گذاشته‌اند. دراین صورت مات گشتن را باید جمع کردن همانیدگی‌ها معنا کنیم و مهره بردن را موفق شدن و فضاگشایی.



نکته ۵:

ما فکر می‌کنیم همه چیز در جمع کردن مهره است و هرچه را خانواده‌مان یا مردم می‌خواستند به آن‌ها داده‌ایم، درحالی‌که آن‌ها مهره نمی‌خواهند، عشق و شناسایی می‌خواهند و به زبان بی‌زبانی به ما می‌گویند: «مرا به عنوان زندگی و امتداد آلت شناسایی کن. من به مهره‌ها احتیاج ندارم، به این شناسایی احتیاج دارم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹

گفت: دَم چه می‌دهی؟ دَم به تو من سپرده‌ام

من ز تو بی‌خبر نی‌آم در دَم سپردنا

* دَم دادن: دمیدن، افسون خواندن بر مار، در این جا فریب دادن

خداوند به من گفت: «برای چه هر لحظه با سبب‌سازی فکر و صحبت می‌کنی و مرا موعظه می‌کنی و فریب می‌دهی؟ اصلاً تو چرا می‌دَمی؟ من هستم که دَم را با نَفَخْتُ به تو سپرده‌ام. تو در من ذهنی فکر می‌کنی من از تو بی‌خبرم، اما من از احوال تو خبر دارم. بیا و دَمَت را به این دَمی بسپار که در این لحظه من می‌دَمم.

نکته ۱:

۹۹/۹۹ درصد بدن ما که خلأ است جای خداست. او تمام وجود ما حتی من ذهنی‌مان را درست کرده. من ذهنی ما حادث و تازه است، درحالی‌که ما از جنس خداییم و قدیم هستیم.

نکته ۲:

من ذهنی ما باید خود را به دَم این لحظه بسپارد، خودش را صفر کند، ندَمَد و «أَنْصِتُوا» را رعایت کند تا نتیجه‌اش را مشاهده نماید. اگرچه متأسفانه این‌ها را انجام نمی‌دهد.



نکته ۳:

خدا به صحبت ما احتیاج ندارد. این ماییم که به صحبت او احتیاج داریم و باید از طریق او فکر و عمل کنیم، درحالی که برحسب همانیدگی‌های حادث عمل می‌کنیم و نمی‌فهمیم که گذشتن از همانیدگی به همانیدگی و آن را فکر کردن، عقل نیست!

نکته ۴:

ما از خدا قطع و پڑمرده شده‌ایم. خود را با دیگران مقایسه کرده و فکر می‌کنیم حال ما باید بهتر از آن‌ها باشد. دروغین و از جنس مجاز هستیم و در زمان مجازی زندگی می‌کنیم. با این احوالات نگران این هستیم که خداوند از ما بی‌خبر است، نکند عقب بمانیم!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹

پیش به سجده می‌شدم، پست خمیده چون شتر

خنده زنان گشاد لب، گفت: دراز گردنا

[وقتی من این را شنیدم] به سجده افتادم و مرتب پیشش خم شدم و خودم را پست و صفر کردم، ولی خمیده مانند شتر. [درواقع صفر نشده و فضاگشایی نکرده بودم. مرکز هم عدم نبود چون از جنس او نشده بودم، یعنی با همان من‌ذهنی تسلیم شدم و سجده کردم.] خداوند شروع به خندیدن کرد و گفت: «این چه حرکتی است؟ ای دراز گردن که شبیه شتری و گردن من‌ذهنی‌ات دراز است، دوباره اشتباه کردی.»

نکته ۱:

بعضی از بزرگان ادب به خاطر پشت خمیده شتر نوشته‌اند «پشت خمیده چون شتر»، ولی کلمه پست احتمالاً بیشتر می‌خورد. شتر که می‌خواهد با گردن درازش همه کار می‌تواند انجام دهد. ضمناً دراز گردن به معنی احمق یا ساده لوح هم هست.



نکته ۲:

ما با آوردن الگوهای پستی به سبب‌سازی، مرتب حرف‌های پست‌کننده می‌زنیم که خدایا کوچک و ناچیزیم، رحم کن! ولی این را من ذهنی ما می‌گویم که هنوز صفر نشده و قضاوت و مقاومت دارد. اگر واقعاً پست بود صفر می‌شد و خاموش می‌کرد.

نکته ۳:

شتر که نماد بی‌شکلی است گاهی اوقات مثبت است و گاهی اوقات مثل این بیت، با تشبیه به من ذهنی، منفی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹

بین که چه خواهی کردنا، بین که چه خواهی کردنا

گردن دراز کرده‌ای، پنبه بخوایی خوردنا

[مولانا دوبار می‌گوید:] بین که چکار داری می‌کنی. بین که چکار داری می‌کنی. تو گردنت را دراز کرده‌ای و می‌خواهی پنبه چیزهای این جهانی و همانندگی‌ها را که غذا نیست، بلکه هیچ و پوچ است، بخوری. این کاری که تو می‌کنی، عبادت با من ذهنی است، چراکه درواقع دنبال مادیات هستی و از خدا غیر خدا را می‌خواهی.

نکته ۱:

اگر داریم به مولانا گوش می‌دهیم، ولی فکرمان این است که خودمان بیشتر بلدیم، این ابیات اثر نمی‌کند.

نکته ۲:

ما با من ذهنی بدون حضور عبادت می‌کنیم، درحالی‌که مرکزمان جسم است. با سبب‌سازی حرف‌های کوچک می‌زنیم و برخورد ما با انسان‌های دیگر هم همین‌طور بدون صمیمیت و صداقت است و دوست واقعی نیستیم. حتی اگر به‌عنوان من ذهنی احترام بگذاریم، احترام ما راستین نیست و توأم با حسادت است و خود را مهم‌تر از دیگران می‌دانیم.



با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۹۴ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۴ گنج حضور، بخش اول

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵

هیچ نبرده‌ست کسی مهره ز انبان جهان

رنجه مشو، ز آن که تو هم مهره ز انبان نبری

*انبان: کیسه بزرگ که از پوست دباغی شده بز یا گوسفند درست کنند. توشه‌دان

هیچ کس از انبان این جهان، از ذهن، با خودش مهره یعنی چیزهای مادی و همانیدگی‌ها را نبرده است. پس تو هم خودت را اذیت نکن، زیرا موقع مردن با خودت چیزهای ذهنی، پول، خانه و همانیدگی‌ها را نخواهی برد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵

مهره ز انبان نبرم، گوهر ایمان ببرم

گر تو به جان بخل کنی، جان بر جانان نبری

*بخل: حسد، رشک، بخیل بودن

من دیگر حواسم جمع شده و اصلاً نمی‌خواهم مهره همانیدگی‌ها را از انبان این جهان ببرم، بلکه می‌خواهم «گوهر ایمان» ببرم، یعنی هشیارانه فضا را باز و مرکز را عدم کنم و به زندگی زنده شوم؛ ولی اگر تو خسیس باشی و با هشیاری جسمی عمل کنی و حتی نسبت به زنده شدن خودت به زندگی نیز بخل داشته باشی، در این صورت جانت را بر جانان نخواهی برد و دوباره نمی‌توانی با خداوند پیوند بخوری و به وحدت برسی.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۳

مسجد است آن دل که جسمش ساجد است

یارِ بدِ خُروبِ هر جا مسجد است

*خُروب: گیاه خُرنُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

مرکز گشوده‌شده انسانی مسجد است که جسمش سجده‌کننده است و هر چیزی را که ذهن نشان می‌دهد مهم نمی‌داند و به مرکز نمی‌آورد. اما یارِ بد یعنی همین من‌ذهنی ما یا من‌ذهنی دیگران به‌عنوان خروب، هر مسجدی را خراب و ویران می‌کند.

نکته:

وقتی همسران یک چیز ذهنی می‌گویند، نباید به مرکزتان بیاید و برای شما مهم باشد. اگر حرف‌هایی که دیگران می‌زنند و رفتاری که می‌کنند به شما برمی‌خورد یعنی ناموس و درد دارید و چیزی را که ذهن نشان می‌دهد مهم می‌دانید.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۴

یارِ بدِ چون رُست در تو مهرِ او

هین از او بگریز و کم کن گفت‌وگو

اگر مهر و عشقِ یارِ بد، من‌ذهنی خودت یا من‌ذهنی دیگران در دل تو رویید و عاشق آن شدی، در این صورت مواظب باش؛ از او بگریز و اصلاً از او دفاع نکرده و با او بحث و گفت‌وگو نکن.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۵

برگن از بیخس، که گر سر برزند

مر تو را و مسجدت را برگند

[من ذهنی تو مثل گیاه خروب بسیار خراب کننده است،] پس آن را شخم بزن و از بیخ بکن؛ چراکه اگر سر بزند علاوه بر این که چهار بعد یعنی بدن، فکر، هیجانات و زندگی‌ات را خراب و فنا می‌کند، سبب می‌شود مسجدت که همان فضای گشوده شده است خراب شده، فضای درونت بسته شود، منقبض و افسرده شوی و تماس با خداوند قطع شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۶

عاشقا، خروبِ تو آمد کژی

همچو طفلان سوی کژ چون می‌غژی؟

*می‌غژی: فعل مضارع از غزیدن، به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال

ای انسان که در ذات و بالقوه از جنس خدا و عاشق او هستی و باید هرچه زودتر هشیارانه از جنس او شوی، خروب تو کژی یعنی دیدن برحسب همانیدگی‌ها و افتادن در سبب‌سازی ذهن است. چرا مثل طفلان متوجه نیستی و چیزهای ذهنی را به مرکزت می‌آوری؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگِ درنده‌ست نفسِ بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟



ای انسان، یقیناً من ذهنی تو همچون گرگی درنده است که هر لحظه تو را می‌درد و من‌های ذهنی بیرون هم از طریق همین من ذهنی که عاشقش هستی و به رفتارهایش احترام می‌گذاری روی تو اثر بد می‌گذارند، پس حواست به من ذهنی خودت باشد و قرین‌ها را بهانه نکن و نگو چون مردم من ذهنی دارند روی من اثر بد می‌گذارند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند

نفس زنده سوی مرگی می‌تند

*می‌تند: از مصدر تنیدن، در این جا یعنی می‌گراید.

چون قانون خداوند که خودش از جنس زندگی ست این است که از ما به عنوان امتداد خودش مردگی من ذهنی را جدا کند و بیرون بیندازد، در نتیجه من ذهنی دائماً به خودش ضرر می‌زند، حول مرگ می‌تند و میل به نابودی دارد.

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۷۹

لیک گر آن قوت بر وی عارضی ست

پس نصیحت کردن او را رایضی ست

*قوت: غذا

*رایضی: رام کردن اسب سرکش

اگر غذاهای من ذهنی مثل خواستن و انتظار داشتن از دیگران، رنجش، درد، کینه، حسادت و غیره، عارضی است و به جان اصلی انسان تحمیل شده، بنابراین همان طور که اسب سرکش را می‌توان مهار و تربیت کرد، من ذهنی سرکش را هم تربیت کننده‌ای مانند مولانا می‌تواند تربیت کند.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۰

چون کسی کاو از مرضِ گلِ داشت دوست

گرچه پندارد که آن خود قوتِ اوست

همچون کسی که به علت مریض بودن یعنی همانیدن با چیزها گل را دوست دارد و می‌پندارد غذای اصلی‌اش همین همانیدگی‌ها و چیزهایی است که از دنیا می‌گیرد، مثل حرص، تأیید و توجه مردم و دوستی با من‌های ذهنی.

نکته: هر غذایی که چیزهای ذهنی به ما می‌دهند غذای بدی است، مثلاً حس امنیتی که از پولمان می‌گیریم پوشالی است، چون همین که پولمان کم شود آن حس امنیت از بین می‌رود. غذای خوب آن است که با فضاگشایی از طرف خداوند می‌آید مثل شادی بی‌سبب، خرد، حس امنیت، هدایت و قدرت زندگی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۱

قوتِ اصلی را فراموش کرده است

روی در قوتِ مرض آورده است

آن شخص غذای اصیل را که از آن‌ور، از طرف زندگی می‌آید، فراموش کرده و به‌صورت من‌ذهنی به غذای بد روی آورده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۶

بلکه اغلب رنج‌ها را چاره هست

چون به جدّ جویی، بیاید آن به‌دست



همه رنج‌های عارضی که از من‌ذهنی و همانیدگی‌هایمان آمده و به آن مبتلا هستیم، چاره دارند. اگر متوجه شویم و به حرف مولانا گوش دهیم، می‌توانیم دوباره تربیت شویم و گرفتاری‌های عارضی و تحمیلی را درمان کنیم؛ به شرط این که هرکسی با جدیت دوا را جست‌وجو کند تا آن را به دست آورد.

نکته: شما شخصاً باید هر موقع فرصت دارید، در اتومبیل، خانه، بعد از کار، موقع ورزش، یعنی دائماً به این برنامه تا آخر و چندین بار گوش بدهید و ابیات را بخوانید و تکرار کنید و حواستان به خودتان باشد که در این کار جدیت کنید. این کار «به جد جستن» است. این که فقط هفته‌ای ده دقیقه، یک ربع و یا در کل جسته و گریخته به این برنامه گوش دهید، به جد جستن نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۶

او درونِ دام، دامی می‌نهد

جانِ تو نه این جهد، نه آن جهد

انسان پس از ورود به این جهان به دام جسم یا دام زندگی می‌افتد و درون دام زندگی دام دیگری برای خودش درست می‌کند که همانیدن با فکرها و چیزهای این جهانی و زندگی خواستن از آنهاست.

ای انسان، روح و جان تو نه می‌تواند از دام تن بیرون بپرد و آزاد شود و نه از دام من‌ذهنی؛ مگر این تن تو بمیرد و فرصت به پایان برسد و یا این که قبل از مرگ جسمی فضا را باز کنی و به آلت و بی‌نهایت خداوند زنده شوی. در این صورت از هر دوی این دام‌ها می‌توانی بجهی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۶۰

افکن این تدبیرِ خود را پیشِ دوست

گرچه تدبیرت هم از تدبیرِ اوست



ای انسان، تدبیر و سبب‌سازی ذهنت برای رهایی از دام تن و ذهن را با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، پیش تدبیر و قدم‌های زندگی بیفکن؛ گرچه این تدبیر تو نیز محکوم تدبیر اوست. یعنی اگر برای به‌وجود آوردن من‌ذهنی بزرگتری حيله کنی، در این صورت باز هم با حيله‌ها و تدبیرهای زندگی که جامع است روبه‌رو می‌شوی. او از هر لحاظ تو را محاصره کرده پس نباید فکر کنی که با عقل من‌ذهنی می‌توانی جان سالم به‌در ببری.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷

خویش مجرم دان و مجرم گو، مترس

تا ندزد از تو آن استاد درس

ای انسان، اکنون که متوجه شدی توازن را رعایت نکرده و از طریق همانیدگی‌ها دیده‌ای و ذهنت را به مرکزت آورده‌ای، خودت را مجرم بدان و بدون ملامت کردن خود و دیگران بگو من مقصر بودم که با تدبیر و سبب‌سازی ذهن عمل کردم، فضاگشایی نکردم، افسرده شدم، افسردگی‌ام را گردن خداوند یا دیگران انداختم و از زندگی کمک نگرفتم؛ از این اعتراف اصلاً ترس تا آن استاد یعنی خداوند درس را از تو ندزد و تدبیر خود را به تو بدهد.

نکته: یکی از جنبه‌های پذیرش جامع شما، پذیرش وضعیت فعلی است. باید هر وضعیتی را که دارید بپذیرید. گله و شکایت کردن که پدر و مادر و جامعه این بلا را سر من آورده‌اند، به‌درد نمی‌خورد. بگویید من روی خودم به همین صورتی که هستم کار می‌کنم و با این که چه کسی مرا به این جا رسانده کاری ندارم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۸

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده

این چنین انصاف از ناموس به

*ناموس: خودبینی، تکبر



اگر بگوییم: «خداوندا، من که با سبب‌سازی کار می‌کنم جاهل هستم، پس تو به من تعلیم بده»، چنین انصاف و عدلی از ناموس داشتن و این که هیچ چیز به ناموس تو برنخورد، بهتر است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۹

از پدر آموز ای روشن جبین

ربنا گفت و ظلمنا پیش از این

*جبین: پیشانی

*ظلمنا: ستم کردیم.

ای انسان پیشانی‌روشن، از حضرت آدم یاد بگیر که گفت: «خدایا ما به خودمان ستم کردیم.» پس تو هم بگو که من به خودم ستم کردم و هر بلایی را خودم سر خودم آوردم؛ از این پس مسئولیت هشیاری‌ام را به عهده می‌گیرم، هیچ کس از جمله خودم را ملامت نمی‌کنم بلکه فضا را باز کرده به مولانا گوش می‌دهم و خودم را درست می‌کنم.

نکته: یک اشتباه بزرگی که ما در حال حاضر می‌کنیم این است که می‌گوییم بالاها را پدر و مادرم و دیگران سر من آورده‌اند. اگر مسئولیت هشیاری‌مان را در این لحظه به عهده نگیریم عواقب وخیمی خواهد داشت.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: ای پروردگار ما، به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری از زیان‌دیدگان خواهیم بود.»



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹

هر که را فتح و ظفر پیغام داد

پیش او یک شد مُراد و بی مُراد

*فتح: گشایش و پیروزی

*ظفر: پیروزی، کامروایی

هر کس موفق شود بدون تدبیر من ذهنی فضاگشایی کند، دیگر در کار زندگی دخالت نکند و با عدم کردن مرکز خداوند را به مرکزش بیاورد، در این صورت زندگی پیغام فتح و پیروزی را به او داده است؛ بنابراین دیگر مراد و بی مرادی ای که ذهن تعریف می کند برای او یکسان است.

نکته:

اگر مرادهای ذهنی برایمان مهم باشد و مشغول آنها باشیم، موفق به عدم کردن مرکز نمی شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۰

هر که پایندان وی شد وصل یار

او چه ترسد از شکست و کارزار؟

*پایندان: ضامن، کفیل

هر کس مرکزش را عدم کند، ضامن موفقیتش یار، خداوند می شود و دیگر از شکست و کارزار و کشتی گرفتن با چالش ها نمی ترسد. او اجتهاد گرم می کند و حواسش به خودش است، چیزهای ذهنی را به مرکزش نمی آورد، ناموس را کم می کند، می گوید نمی دانم، مقاومت نمی کند و مرکزش را عدم نگه می دارد.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۱

چون یقین گشتش که خواهد کرد مات

فوتِ اسپ و پیل هستش تُرّهات

*تُرّهات: سخنانِ یاه و بی‌ارزش، جمع تُرّهه؛ در این جا به معنی بی‌ارزش و بی‌اهمیت

چون یقین پیدا کرد که با مرکز عدم موفق خواهد شد بنابراین از دست دادن اسب و پیل در این شطرنج یعنی از دست دادن هر چیزی در راه موفقیت، برایش بی‌اهمیت و بی‌معنی است.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: حسام

منابع: برنامه ۹۹۴ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

